پیشخوان

حاشیه‌ای بر انتشار اثر تاریخی «درباره امام خمینی، ۱۵ خرداد و مسئله انقلاب»

یادها و یادمان‌هایی از روح خدا

محمدرضا کائینی

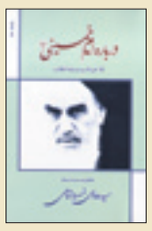

اثر تاریخی- تحلیلی «درباره امام خمینی، ۱۵ خرداد و مسئله انقلاب» از جمله یادمان‌هایی است که اخیراً از سوی مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی منتشر و روانه بازار کتاب شده است. این مجموعه که به خاطرات آیت‌الله استاد سیدهادی خسروشاهی از رهبر کبیر انقلاب اسلامی اختصاص دارد، دربردارنده نکاتی بدیع است که بی‌تردید برای تاریخ‌پژوهان انقلاب مفید تواند بود. در دیباچه معاونت پژوهشی مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی بر این کتاب آمده است: «معاونت پژوهشی مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی با اعتقاد به پایه‌گذاری تاریخ‌نویسی انقلاب اسلامی بر دیده‌ها و شنیده‌های واقعی حاضران و ناظرانی که بار عظیم انقلاب را بر دوش کشیده‌اند و دشواری‌ها و ناملایمات جانفرسایی را در راه پیروزی آن بر جان خریدند، ضبط و ثبت خطرات این تاریخ‌سازان را در شمار برنامه‌های اصلی خود گنجانده و بر آن است تا پس از تنظیم و تدوین آنها، با رعایت اصول علمی و امانتداری و بدون هیچ‌گونه داوری، خیل عظیم مخاطبان در زمان حال و آینده را از جزئیات این بخش از تاریخ ایران بهره‌مند گرداند.

آن چه پیش رو دارید، گوشه‌ای از خاطرات جذاب و خواندنی حجت‌الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی، با تمرکز بر قیام ۱۵ خرداد به‌عنوان آغاز نهضت اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی(ره) است. وی در خلال خاطرات خویش، فضای حاکم بر حوزه‌های علمیه را قبل و بعد از ۱۵ خرداد به‌ویژه با توجه به تأثیرپذیری آن را نهضت حضرت امام تشریح نموده و ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی، حمله به مدرسه فیضیه و ملاقات رهبران نهضت آزادی با رهبر انقلاب را بازگو و در ادامه خاطراتی از

استاد سیدهادی خسروشاهی در کنار امام خمینی

دوران نمایندگی امام خمینی(ره) در وزارت ارشاد و سفارت جمهوری اسلامی ایران در واتیکان و ابلاغ پیام معظم‌له را به پاپ بیان کرده و در این میان ناگفته‌هایی را مطرح نموده که خواننده در جایی دیگر ندیده و نشنیده است».

آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی نیز در مقدمه خویش بر این مجموعه به نکاتی اشاره دارد که محتوای کتاب را بیشتر معرفی می‌کند: «از یک ربع قرن پیش و تاکنون یادداشت‌ها، مقالات، سخنرانی‌ها و خاطرات متفرقه اینجانب درباره اندیشه و نهضت امام خمینی(ره) در مطبوعات متعدد داخل و خارج و در تاریخ‌های مختلف منتشر شده است، بخش عمده آنها هم‌اکنون در این مجلد، در اختیار عموم علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و به تصور اینجانب مسائل مطرح شده در این مجموعه، شامل اطلاعات و موضوعات جالبی است که از لحاظ تاریخی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و شاید تاکنون در هیچ یک از کتاب‌ها و آثار خاطراتی دوستان و بزرگان، مطالبی از این نوع، با اسناد و مدارک، مطرح نشده باشد.

البته آنچه در این مجموعه آمده است، همه دیدگاه‌ها و یا خاطرات من درباره امام‌خمینی(ره) و نهضت و اندیشه ایشان نیست و تصمیم نخستین آن بود که کتاب، پس از تکمیل و افزودن نکات دیگر به دست چاپ سپرده شود ولی پیشنهاد دوستان آن بود که نخست آنچه موجود است منتشر گردد و بحث‌ها و موضوعات دیگر، پس از تکمیل و آماده‌سازی، به عنوان بخش دوم کتاب به چاپ برسد. اشاره به یک نکته ضروری است و آن اینکه: به علت طول زمان- ۲۵ سال- نگارش‌ها و تعدد مطالب و تنوع مراکز نشر، شاید نکاتی در بعضی موارد و البته به‌طور اجمال، تکرار شده باشد که هنگام تهیه آن نوشته‌ها و برای تکمیل موضوعات، ضروری به نظر رسیده است و حذف آنها، در مباحث مختلف این مجموعه، شاید با هماهنگی و انسجام موضوعی، همگام نباشد. در قسمت پیوست‌ها هم، مطلبی مطرح شده که در واقع پیوند وثیقی به خاطرات ندارد ولی به تناسب موضوعات مطرح شده در آنها نوعی ارتباط با بخش اصلی کتاب دارد که در آخر کتاب و در شش فصل نقل شده است و هر یک یا متن یک سخنرانی یا یک مصاحبه بوده است و در کل می‌تواند برای اهالی تاریخ، ارزشمند باشد».

بی‌شک هرگونه نقد و اصلاح، توسط دوستان آگاه، موجب تشکر و امتنان و اصلاح موارد ضروری، در چاپ‌های بعدی خواهد بود.

از راست: تاج‌الملوک، اشرف پهلوی، شمس پهلوی

اشرف پهلوی پس از شهریور ۲۰ در عرصه جامعه و سیاست

شاهزاده سرگردان

نیما احمدپور

شاید جالب باشد بدانیم سقوط رضاخان علاوه بر اینکه برای ملت ایران نوعی آزادی نسبی پدید آورد، برای دخترش اشرف نیز موسمی برای فرار از تحکمات پدر به شمار می‌رفت. در مقالی که هم‌اینک پیش روی شماست، زندگی و زمانه اشرف پهلوی از دوره خروج رضاخان از کشور تا بازگشت کالبد وی مورد بازخوانی قرار گرفته است. امید آنکه مقبول افتد.

اشرف پهلوی تا واپسین روزهای سال ۱۳۲۰ شمسی، در بیم و امید روزگار گذراند اما بهمن ماه آن سال در دربار، وضع چندان معمولی نبود. فوزیه، ملکه محبوب و آرام مصری دربار ایران دیگر از عشق‌بازی‌ها و زنبارگی محمدرضا شاه به ستوه آمده بود و لب به اعتراض گشود. از طرفی با تبعید رضاشاه، مناسبات دربار ایران و مصر که به سردی گراییده بود، بهتر شد. پس فرصت برای فوزیه مناسب بود که به همراه شهناز، دخترش، چندی از اوضاع نابسامان تهران و شوهر بی‌وفایش دور باشد. این بود که آهنگ سفر به مصر را ساز کرد. محمدرضا هم فرصت را مناسب دید اما اصلاح را در این دید که فوزیه تنها راهی دیار آشنای مصر نشود، از این رو اشرف را هم همراه فوزیه کرد. اواسط بهمن ۱۳۲۰ بود که فوزیه، شهناز را در آغوش گرفت و اشرف دست شهرام، پسرش را و همگی سوار هواپیمایی شدند که خلبان آن می‌خواست راه قاهره را در پیش گیرد.

اشرف در قاهره

با رسیدن این دو به قاهره، درباریان مصری، از آنها استقبال چشمگیری کردند و آنها را در «کاخ عابدین» جا دادند. اشرف در این مدت فرصت داشت تا کشوری شرقی و مهم را که بی‌شباهت به ایران نیست از نزدیک ببیند و راه و رسم شاهانه شاهزادگان نسبت‌دار و اصیل را فراگیرد. روزهای مهمانی ملکه ایران و خواهر شاه جوان در مصر به سرعت سپری شد و اشرف همچنان که درس‌های جدید چگونه شاهزاده بودن را در ذهن مرور می‌کرد، چمدان‌ها را به قصد بازگشت به پیش برادر بست و در حالی که هنوز سنگینی نگاه وحشی و خیره ملک فاروق را که در این روزها آزمندانه به گونه‌های او هجوم می‌آورد، حس می‌کرد، دست در دست شهرام و همپای فوزیه و شهناز راه میهن را در پیش گرفت. در تهران در حالی هواپیمایشان بر زمین نشست که برخی از رجال کشوری، خوش‌پوش و مؤدب به رسم این‌گونه سفرهای درباریان، به استقبالشان آمده بودند.

آغازی بر ورود به وادی قدرت و ثروت

پس از این سفر اشرف تا میانه سال ۱۳۲۱ آرام‌آرام تجربه می‌کرد که چگونه زنی سیاستمدار، بی‌هیاهو و جنجال، ثروت‌اندوزی کند و به تملّک املاک و اراضی بپردازد و هم چگونه زندگانی خود را در حدّ زندگانی خواهر یک شاه جوان خاورمیانه‌ای، تجملاتی و مرفه کند. در همین سرگرمی‌ها، حدود دو سال از تبعید رضاشاه سپری شد. اشرف به اندازه کافی برای پدر دلتنگ شده بود. بهتر دید که توشه سفر به آفریقای جنوبی را فراهم کند و به زودی به این دوری پایان دهد و با پدر، دیدار تازه کند اما در این روزهای آتشین جنگ، سفر به ژوهانسبورگ آسان نبود. به همان اندازه که مسافرت با هواپیماهای غیرنظامی ماجراجویی بود، عزیمت با هواپیماهای نظامی ملال‌آور می‌نمود. با این حال تا مصر مسافرت بی‌خطری در پیش خواهد داشت و با رسیدن به قاهره، تا میتنه راه را سپری خواهد کرد. پس برای رفتن به آفریقای جنوبی، گذر از مصر مناسب بود و این سبب شد که او بار دیگر روانه سرزمین عجایب هفتگانه شود. بار دیگر در زمانِ روابط گرم دربار ایران و مصر، گرمای استقبالِ مصری‌ها را تجربه کرد. این بار او با قاهره و مصر چندان بیگانه نبود و مصری‌ها هم او را خوب شناخته بودند. عشق نیمه جان گرفته اشرف در دل ملک فاروق بار دیگر زنده شد. مرد مقتدر مصری با آنکه سنگینی تاج پادشاهی مصر را تحمل می‌کرد و بر تخت فراعنه تکیه زده بود، نتوانست در برابر این زن، دل خویش را رام کند. پس وقتی که از گفت‌وگوی سیاسی، تنگ حوصله شد، فارغ از هر ابهت شاهانه، در همنشینی با مهمان ایرانی‌اش خبر از احساس سرد دل خود نسبت به ملکه مصر داد و اشرف را به همدوشی با خود بر تخت شاهنشاهی مصر فراخواند و سعی کرد تا با وعده ملکه مصر شدن، دل هر چند ناآرام اشرف را به چنگ آورد اما تنها او عاشق دلباخته اشرف در سرزمین اهرام ثلاثه نبود.

ورود احمد شفیق

شاهزادگان دیگری هم سودای تسخیر این مسافر و مهمان قاره سیاه را در سر می‌پروراندند و به رقابتی نفسگیر و پنهانی با یکدیگر مشغول بودند تا اینکه در یک روز آفتابی، داستان دلدادگی امیر مصر و درباریان پایان یافت. وقتی مهمان ایرانی مصری‌ها در میدان سوارکاری دربار، سوار بر اسبی رهوار یکه‌تازی می‌کرد و به سوارکاری مشغول بود، یکی از دوستانش؛ احمد شفیق، پسر یکی از مقامات دربار مصر در زمان عباس خدیو را به او معرفی کرد. اشرف به گرمی از او استقبال کرد و به مهربانی به روی او لبخند زد. ماندن اشرف در قاهره یک مهمانی ساده نبود، یک انتظار بود. انگلیسی‌ها به بهانه موجود نبودن وسیله حرکت از جمله هواپیما و کشتی، مانع سفر اشرف به سوی پدرش شدند. بنابراین او ناچار بود در قاهره چشم به راه تلاش ملک فاروق در مصر و محمود جم در ایران بماند تا آنها موافقت انگلیسی‌ها را جلب و وسیله‌ای را برای سفر اشرف فراهم کنند. پس این دوره انتظار، فرصتی کافی بود تا اشرف که تازه گمشده خود را در سرزمین مصر یافته بود، او را به خوبی بشناسد. زمان را از دست نداد و در سوارکاری‌های پی‌درپی احمد شفیق را به دقت هر چه تمام‌تر و خریدارانه از نظر گذراند و چندین بار اندام دلنشین و صورت جذّاب او را از ته دل ستود. از آن طرف پادشاه مصر، عاشق ناکام اشرف، از ماجرای شورانگیز اشرف و احمد باخبر شد و از به چنگ آوردن اشرف ناکام ماند و وقتی دریافت که اشرف فهمیده است که وعده طلاق ملکه مصر، فریده و جانشین کردن اشرف، دامی بیش نیست، ناامیدانه به روی او چهره برافروخت. در همین گیر و دار، وسیله‌ای برای ادامه سفر پیدا شد. اشرف در حالی که به احمد شفیق دل سپرده بود و او را دلگرم وعده راستین خود کرده بود، در رکاب یک هواپیمای نظامی با وی وداع کرد و با سربازان انگلیسی همسفر شد و سفر را به قصد ژوهانسبورگ پی گرفت. هواپیمای او پس از چندین توقف در فرودگاه‌های خارطوم، نایروبی و دوربان به فرودگاه ژوهانسبورگ رسید اما او نمی‌دانست که پس از مدت‌ها دوری، چهره رضاشاه مخلوع، همچنان برای وی یادآور روزهای سرد ترس است و به ناچار باید برای فرار از نگاه‌های خشمناک او راه گریزی جست‌وجو کند و یا به دور از هیبت شاهانه و مسند سلطنتی، حتی برای یک بار چهره پدر را گشاده و مهربان خواهد دید. او پیش از آنکه بتواند برای این پرسش‌ها در ذهن خود پاسخی بیابد به اقامتگاه پدر رسید.

اشرف در تهران به بهانه همراهی با برادر، رفته رفته در مسائل گوناگون کشوری وارد شد و دخالت و اعمال نفوذش را شروع کرد. او ابتدا به دنبال راه‌اندازی مطبوعات افتاد و سعی کرد با شناسایی برخی از روزنامه‌نگاران حرفه‌ای به این عرصه وارد شود. علاوه بر آن، از هنگام خداحافظی با پدر در پایان سفرش به ژوهانسبورگ این توصیه پدر را خوب به خاطر داشت که برادر جوانش را یاری کند و از این توصیه بهانه‌ای ساخت تا آرام آرام وارد مسائل سیاسی کشور شود

دیدار با پدری شکست‌خورده و ناتوان!

چهره پیر و فرتوت پدر را پس از این همه دوری از نظر گذراند. پیرمردی که دیگر آن اقتدار و خشونت و جدیت از چهره‌اش رخت بربسته بود و دیگر نگاه‌های او ترسناک و نافذ نبود. چهره‌ای که نگاه‌های دلسوزانه و مهربانی را به شدت تمنّا می‌کرد؛ از آن دست نگاه‌های مهربانانه‌ای که او در زمان اقتدارش حتی از فرزندان خود دریغ کرده بود. چین و چروک صورت رضاشاه مخلوع، اشرف را به وحشت انداخت. نکند که پدر روزهای آخر حیات خود را سپری می‌کند؟ پرسشی که به درستی از ذهن اشرف گذشت.

در این دیدار تازه، پدر از سلطنت بازمانده و دختر تشنه قدرت، سر گفت‌وگو را از اوضاع ایران گشودند. اشرف اخبار وقایع ایران و اخبار جنگ را مو به مو برای پدر بازگو کرد و قصه روزهای سخت و ناملایمی را که بر محمدرضا شاه می‌گذشت، برای پدر در تبعید شرح داد و درد پدر را که در فراق تاج و تخت می‌سوخت، تازه کرد. رضاشاه، انگلیس را عامل همه این پریشانی‌ها و روزهای سختی می‌دانست که اخبار آن را می‌شنید و از دست دولتمردان سیاستمدار این کشور دلی پردرد و چهره‌ای برافروخته داشت اما روزهایی را به یاد آورد که به کمک و یاری دست‌های پنهان انگلستان، تاج شاهی بر سر نهاد و بر تخت فرمانروایی ایران تکیه زد. همان دست‌های پنهان و قدرتمندی که پس از ۱۷ سال این تاج را از سر او برداشتند و دیگر جلوس ملوکانه رضاشاه را بر تخت پادشاهی ایران به صلاح ندانستند و به مأموریت او پایان دادند. او اکنون در این اندیشه و هراس به خود می‌لرزید که نکند آنان به خلع وی از تاج و تخت بسنده نکنند و سلطنت را از پسر وی نیز دریغ کنند و بدین صورت به فرمانروایی سلسله تازه به نوا رسیده پهلوی خاتمه دهند؛ سلسله‌ای که سلطنت، به پادشاه پیر و جوانش وفا نکرد!

در مدتی که اشرف در ژوهانسبورگ، مهمان پدر بود، هر شب برای او کتاب‌های مورد علاقه‌اش را می‌خواند و عکسی را که از احمد شفیق به یادگار گرفته بود به عنوان نشانه در لای این کتاب‌ها می‌گذاشت. رضاشاه متوجه این عکس شد و به آسانی ماجرا را دریافت. به همین علت یک شب در لابه‌لای صحبت خود به اشرف گفت: «علاقه‌ای ندارم فرزندانم با خارجی‌ها ازدواج کنند».

اشرف در تهران به بهانه همراهی با برادر، رفته رفته در مسائل گوناگون کشوری وارد شد و دخالت و اعمال نفوذش را شروع کرد. او ابتدا به دنبال راه‌اندازی مطبوعات افتاد و سعی کرد با شناسایی برخی از روزنامه‌نگاران حرفه‌ای به این عرصه وارد شود. علاوه بر آن، از هنگام خداحافظی با پدر در پایان سفرش به ژوهانسبورگ این توصیه پدر را خوب به خاطر داشت که برادر جوانش را یاری کند و از این توصیه بهانه‌ای ساخت تا آرام آرام وارد مسائل سیاسی کشور شود. نفوذ روزافزون او در مسائل سیاسی و نیز آزادی و خوش‌گذرانی‌های او که به دور از سایه ترسناک رضاشاه صورت می‌گرفت، سبب شد تا شایعات راست و دروغ زیادی درباره او در کوچه و بازار تهران دهان به دهان بچرخد و اشعار طنز بسیاری بر ضد او و محمدرضا سروده شود. این شایعات سرانجام خشم دربار را تا آن حد برانگیخت که به جست‌وجو و تعقیب شعرا و طنزپردازان پرداختند. همه این امور سبب شد که محمدرضا به اشرف توصیه کند تا شوهری برای خود بیابد. اشرف که پیشتر حرفش را با احمد شفیق مصری تمام کرده بود او را به محمدرضا معرفی کرد اما محمدرضا از این تصمیم اشرف چندان استقبال نکرد و در پذیرش آن مردد بود. بنابراین از محمود جم، سفیر ایران در مصر، احوال احمد شفیق را جویا شد اما توصیف محمود جم از احمد شفیق برای محمدرضا چندان دلچسب نبود تا به ازدواج او با خواهرش تن در دهد. او مدیر بخش مالی یک کارخانه قند و حسابدار باشگاه اسب‌دوانی قاهره بود. این مناصب برای وصلت با خانواده سلطنتی ایران به هیچ وجه کافی نبود. با این حال محمدرضا حاضر شد احمد شفیق را از نزدیک ببیند. به این دلایل احمد شفیق در سال ۱۳۲۲ شمسی برای اولین بار به ایران مسافرت کرد. محمدرضا به رغم آگاهی از مخالفت ملک فاروق، با این وصلت موافقت کرد. اشرف نیز این خبر را به پدر بی‌تاج و تخت خود در ژوهانسبورگ مخابره و از او کسب اجازه کرد.

فاروق، نارضایتی خود را از این ازدواج پنهان نکرد. او حتی از صدور گذرنامه برای احمد شفیق جلوگیری کرد تا او نتواند برای انجام مراسم عقد به تهران سفر کند. بنابراین اشرف ناچار شد به دیار مصر رهسپار شود و بر سر سفره عقد بنشیند. پس از انجام این مراسم در آخرین روزهای اسفند ۱۳۲۲، اشرف به همراه همسر مصری خود راهی ایران شد و به موجب تصویب‌نامه هیئت وزیران، به احمد شفیق تابعیت ایرانی داده شد.

مرگ رضاخان

در مرداد ۱۳۲۳ شمسی وقتی که شش ماه از ازدواج احمد شفیق و اشرف می‌گذشت، شمس نیز همچون اشرف، راهی ژوهانسبورگ شد تا پدر در تبعید خود را که پیری و ضعف بر او مستولی شده بود، ملاقات کند. روزهای آغازین مرداد بود که شمس، به محل استقرار رضاشاه رسید و پدر مشتاق دیدار خود را به گرمی در آغوش کشید و حوادث چند ساله ایران را برای شاه مخلوع، مو به مو بازگو کرد و پدر، کنجکاوانه درباره اوضاع ایران و دربار، حریصانه شمس را به استنطاق گرفت. در این دیدار شمس از بازیابی آرامش و ثبات قدرت محمدرضا خبر داد و او را به آینده این رژیم امیدوار کرد. گفت‌وشنود این پدر و دختر هر روز تا پاسی از شب ادامه می‌یافت. روز سوم مرداد که به شب رسید، شاه مستعفی ایران پس از رازگویی‌ها و درددل کردن‌ها، روزهای قدرتش را به یاد آورد که فقط نگاه غضبناک او حکمفرمانی لازم‌الاجرا داشت اما هم‌اکنون بی‌تاج و تخت در دیار غربت، فراموش شده است. در این اندیشه و حسرت، چشمانش به خواب رفت اما این خواب هیچ‌گاه بیداری در پی نداشت. صبح روز بعد وقتی پیشخدمت او به اتاقش رفت، از شاه سابق ایران چیزی جز پیکری خشکیده و ساکت و بی‌نفس ندید و بدین گونه این دیکتاتور ایران، در شبی که ملت ایران آن را با سختی‌های روزگاران جنگ به صبح می‌رساند، سر سلطه‌اندیش خود را به دامان مرگ فرود آورد؛ مرگ خاموش مردی که زندگانی او هیاهو و غوغایی در ایران به پا کرده بود؛ پادشاهی که سرزمین پهناور ایران دیگر جایی برای زیستن و حتی مردن او نبود. در آن سال‌ها محمدرضا، شاه نوپای ایران، سعی کرد رفتاری غیر از رفتار پدر نشان دهد. از این رو مطبوعات را آزاد گذاشت و در نتیجه فضای سیاسی ایران نسبت به روزگاران پدر بازتر شد. مجلس شورای ملی نیز توانست در مواردی لب به اعتراض واکند و به برخی از سیاست‌های دولت انتقاد کند. این فضای باز سیاسی سبب شد مطبوعات فرصت یابند تا سیاست‌های رضاخان را، هر چند پس از حکومت وی، مورد اعتراض و انتقاد قرار دهند و تحلیل‌های سیاسی خود را از دوران این حکومت ابراز کنند. از جمله نتایج ایجاد چنین فضایی، فراگیر شدن نفرت علنی نسبت به رضاشاه بود. به همین دلیل پس از مرگ او در ژوهانسبورگ، دربار دریافت که از جنازه وی استقبالی نخواهد شد. به همین خاطر این جسد را موقتاً به قاهره بردند و در مسجد «الرفاعی»، مومیایی و به امانت در گوری موقت، دفن کردند تا اینکه در سال ۱۳۲۸ مجلس شورای ملی به رضاشاه لقب «کبیر» داد و پس از آن، جسد وی به ایران منتقل و در آستانه عبدالعظیم حسنی (شهرری) به خاک سپرده شد: «شاید ار عبرت بشر گردد!»

در مدتی که اشرف در ژوهانسبورگ، مهمان پدر بود، هر شب برای او کتاب‌های مورد علاقه‌اش را می‌خواند و عکسی را که از احمد شفیق به یادگار گرفته بود به عنوان نشانه در لای این کتاب‌ها می‌گذاشت. رضاشاه متوجه این عکس شد و به آسانی ماجرا را دریافت. به همین علت یک شب در لابه‌لای صحبت خود به اشرف گفت: «علاقه‌ای ندارم فرزندانم با خارجی‌ها ازدواج کنند»

اشرف پهلوی در کنار فوزیه فواد و ملک فاروق در مصر